

ما را تو آنکه گردانید و از قید فرمان برهائید اولی است
 که هم درین شب ازین شهر برویم و سفر کنیم تا دین سلامت
 ماند پس بر آن قبول کردند و برخوانستند و گفتند هر چه
 فرمایید ما جانان کنیم پس هم بر آن شب از آن شهر بدر آمدند
 و رفتند پس روز دیگر با ملاد پادشاه سوار شد با شوکتی
 تمام و بدر آن مسجد آمد و در آن مسجد رفت و هیچکس ندید
 چندانکه طلب کردند هیچکس نشان نداد و نیافتند پس پادشاه
 در آن مسجد سه روز بنیشت و هیچ خورد و با هیچکس سخن
 از فراق آن دولت نبردک پس امر او وزیر در پیش پادشاه آمدند
 و گفتند حال مملکت خراب و برهم می آید شما باز حال خود را
 تا از هر طرف مردمان بفرستیم و نفیض ما بهم که ایشان این
 چنین رود از مملکت ما بدر خواهند رفت پس تسلیس پادشاه کرد
 القصه چند روز برین سوال گذشت و پادشاه بسیار غمگین
 بعد از چند روز پادشاه را پیری بود و قابلیت پادشاهی
 او را مستعد گردانید و بر جای خودش بنشانند و خود
 در آن

در آن مسجد بنیست و آن مسجد را عمارتی کرد و خانقاهی
 بر او آن بساخت و املال بسیار وقف آنجا کرد و خود در آنجا
 بنیست و بطاعت مشغول شد و دایم خدمت درویشان میکرد
 تا با شده دیگر شاه بازي جناز در دماشافت **بیت**
 خورشیده بلنجشک و کلبه حکام که ناکاه او فد همامی بدام
القصه چون امام مجد بخاری از آن شهر که بیرون رفت غم
 مکه مبارکه کرد و چون با بخار رسید پس در جم خدای تعالی مجاور
 شد پس بخواست تا آن احادیث که جمع کرده بود بنویسد
 پس در مقام ابراهیم خلیل صلوات الله و سلام علیه معتکف شد
 و در هر حدیثی و ضویبی کردی و دو دو کت نماز کردی و توجه
 بروح بر قنوج حصه رساله پناه **محمدی صلوات الله** کردی
 و بروی منکشف شدی و سوال کردی و بنوشتی چنانچه از آن
 هفتصد هزار حدیث که جمع کرده هفت هزار و پانصد
بیت و پنج حدیث صحیح بنوشت تا این **کتاب** **مبارک** **جمع کرد**
 و نام صحیح بخاری کرد تا شبی در خواب دید که گفتند